

ساهی پیرانده

نویسنده: زهرا سلطانی

گروه سنی: نوجوانان

فهرست

۹۸.....	Chanos chanos(Milkfish)	۸.....	سخن نویسنده
۹۹.....	Crab	۹.....	مقدمه
۱۰۰.....	Salp	۱۱.....	داستانک شماره ۱
۱۰۱.....	Starfish	۱۵.....	داستانک شماره ۲
۱۰۲.....	Eagle ray	۱۹.....	داستانک شماره ۳
۱۰۳.....	Herring	۲۵.....	داستانک شماره ۴
۱۰۳.....	Swordfish	۲۹.....	داستانک شماره ۵
۱۰۴..	Scomberomorus commerson	۳۳.....	داستانک شماره ۶
۱۰۵.....	Oyster	۳۹.....	داستانک شماره ۷
۱۰۶.....	Scorpaenidae	۴۷.....	داستانک شماره ۸
۱۰۷.....	Jellyfish	۵۳.....	داستانک شماره ۹
۱۰۸.....	Scorpionfish	۶۱.....	داستانک شماره ۱۰
۱۰۹.....	Filander	۶۹.....	داستانک شماره ۱۱
۱۱۰.....	Shark	۷۵.....	داستانک شماره ۱۲
۱۱۲.....	Manatee	۸۱.....	داستانک شماره ۱۳
۱۱۳.....	Catfish	۸۹.....	دانشنامه
۱۱۴.....	Turtle	۹۰.....	Octopus
۱۱۵.....	Electric eel	۹۱.....	Sawfish
۱۱۶.....	Flying fish	۹۲.....	Polypterus
۱۱۷.....	Squid	۹۳.....	Hippopotamus
۱۱۸.....	Shrimp	۹۵.....	Seahorse
۱۱۹.....	Whale	۹۶.....	Piranha
۱۲۰.....	تشکر نامه	۹۷.....	Chorus giganteus

سفن نویسنده

یک شب براء و بین مار معرفی نامه‌ی کتابم را که قرار بود به زودی چاپ شود، روی پروفایلم گذاشتم. پیامی تبریک بسیاری از دوستان و آشنایان دریافت کردم. محبت‌های بی‌دریغ شان دست و پایم را لرزاند.

خدایا احساس می‌کنم که مسرتین بسیار سنگینی است. هرچند در محضر تو آکنده از گناه، اما تو سرشار از آمرزش. مایه بی‌کران هستی. مرا در این امر خطیر رهنمون باش تا از پس این رسالت به درآیم. می‌دانم هر کاری هم لیاقت می‌خواهد و همه جنبه. وقتی نویسنده باشی مردم به چشم دیگری به تو نگاه می‌کنند و توقع‌شان زیاد می‌شود. می‌دانم از این پس بیشتر زیر ذره بین‌های شهرمدان خواهم بود.

خدایا اگر تو رحم نکنی قلمم در اجتماع نه تنها برای امنیت نیست بلکه بس مخرب و جانی خواهد بود. مرا دریاب... می‌دانم آن کس که قسم به دست می‌گیرد باید در اخلاق هم نمونه‌ی بارز یک انسان کامل باشد که من نیستم. تا و نخواهی من هیچم... من پوچم... خدایا این لطف توست که مرا شامل می‌شود. تو راه را برایم روشن بگردان تا قدم‌هایم را استوار بردارم. قدرت تشخیصم را در انتخاب کلمات و عبارت آن‌گونه که شایسته است افزون بگردان. از تمسخر کوتاه فکran و حسادت تنگ نظران امانم ده... خود را تقدیم تو می‌دارم. برای هرگونه سختی و مشقتی که در این راه برایم مقدر بدانی، آماده‌ام... چرا که می‌دانم راهی که به سهولت طی شود مقصدی با ارزش نیست. وقتی دستانم در دستان تو باشد، راه هرچه که می‌خواهد باشد. خطایم بسیار است اما خوش خیالم به درهای مغفرت. خدایا ما را آن ده که آن به.



مقدمه

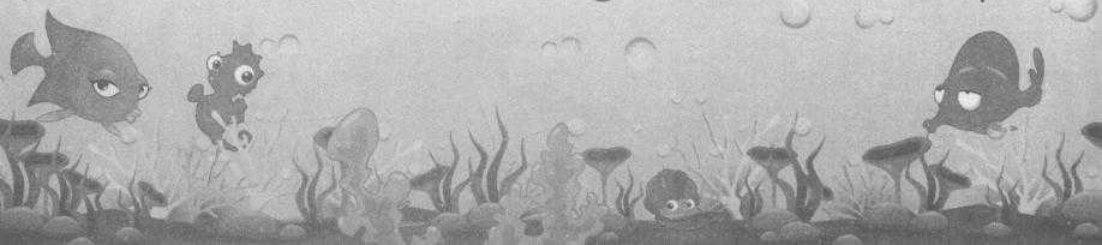
مادر ماهی بی صبرانه منتظر باز شدن تخم‌هایش بود. سال قبل که تخم‌ریزی کرده بود همه‌ی تخم‌هایش بر اثر حوادث گوناگون از بین رفته بودند. این بار هم ترس این را داشت که نکند اتفاق پارسال تکرار شود، نهایتاً تا فردا باید ماهی‌هایش تخم را شکسته و خارج می‌شدند. تمام شب را بیدار بود و خواب به چشمانش نمی‌آمد. دائم به تخم‌هایش نگاه می‌کرد. مراتب آنها بود.

چند روز دیگر هم گذشت اما خبری از ماهی که سر از تخم بیرون آورد، نبود... مادر ماهی آنقدر غصه می‌خورد که کاملاً ضعیف و نحیف شده بود... تخم‌ها یکی یکی از بین می‌رفتند. این آخرین تخم‌هاست که می‌تواند به ماهی تبدیل شود. در غیر این صورت او همه‌ی شانس خود را از دست داده. تخم آخر کمی بزرگ‌تر و سالم‌تر به نظر می‌رسید لحظه‌ای بعد تخم تکان‌های عجیبی خورد که البته برای مادر ماهی آشنا بود. گویا ماهی سر از تخم در می‌آورد. بله. حدس مادر ماهی درست بود. خوشحالی تمام وجودش را فرا گرفت. یک ماهی بسیار زیبا با چشمان درشت و جسور و باله‌هایش که بیشتر شبیه بال‌های پرنده بود تخم را شکست و بیرون جست. به سرعت مادر خود را شناخت و به سوی او حرکت کرد. مادر ماهی هم دم برایش تکان داد.

- ماهی کوچک من تو چقدر زیبا هستی. با همه‌ی ماهی‌ها فرق داری. نام تو را ماهی پرنده می‌گذارم. همین جا بمان زود برمی‌گردم...

مادر ماهی که می‌دانست مسافر کوچکش خیلی گرسنه است و سببان رفت تا برای او غذا فراهم کند. ماهی پرنده که همه چیز دنیای جدید برایش جالب بود زیاد صبر نکرد و به دنبال رفع کنجکاوی‌اش راهی شد... کمی دورتر رفت. چیزهایی که می‌دید برایش تازگی داشت. همه جا سرک می‌کشید. آنقدر در زیبایی‌های اقیانوس غرق شده بود که متوجه گذشت زمان نشد. وقتی به خودش آمد خیلی دیر شده بود. چرا که ماهی پرنده نمی‌دانست چگونه باید نزد مادرش برگردد.

مادر ماهی با طعمه‌ای لذیذ برای ماهی تازه متولد شده‌اش برگشت اما گویا خوشحالی‌اش زمان زیادی طول نکشید. هرچه چشم می‌چرخاند ماهی کوچک خود را نمی‌یافت. چند روزی هم به دنبال ماهی پرنده گشت اما هیچ اثری از او نبود. مادر ماهی خود را بخاطر



غفلتی که کرده بود شبانه روز سرزنش می کرد.

ماهی پرنده از محدوده اش خیلی دور شده بود و برای مادرش دلتنگی می کرد. اما این نگرانی ها برای هیچکدام فایده ای نداشت. آنها همدیگر را برای همیشه گم کردند و با خاطرات چند دقیقه ای که از یکدیگر داشتند، زندگی می کردند.

ماهی کوچک فهمید به خاطراشتباهی که در اولین روز زندگیش مرتکب شده، تا همیشه باید تنها زندگی کند. اما امیدش را برای پیدا کردن مادر از دست نمی داد. چند ماهی گذشت. ماهی پرنده دیگر بزرگ شده بود، و به زندگی در کنار آبزیان دیگر خیلی زود عادت کرد...

